

پسوندهای فریب‌کار زبان فارسی (ناگفته‌هایی دربارهٔ ساخت‌واژه)

یدالله منصوری (دانشیار گروه زبان‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی)

چکیده: موضوع این گفتار ساخت‌واژه در زبان فارسی است. در این گفتار به واژه‌های مشتق پسونداری پرداخته می‌شود که مطابق قاعده معمولی ساخت‌واژه زبان فارسی، قابل تحلیل نیستند، بلکه شیوه و روش خاصی را دنبال می‌کنند، در واقع جزئی از واژه‌های تاریخی زبان فارسی هستند و روش تاریخی ساخت‌واژی بر آنها حاکم است. این پسوندها عبارت‌اند از: -ار، -سار، -یار و -مان. از آنجایی که تشخیص کارکرد این پسوندها در واژه‌های مشتق در تجزیه و تحلیل کارچندان آسان نمی‌نماید، در اینجا با عنوان «پسوندهای فریب‌کار» نام‌گذاری شده‌اند. طرح کردن این نمونه‌ها به پژوهشگران زبان فارسی کمک می‌کند تا از مسائل جزئی و ساده زبان، چشم‌پوشی نکنند و آنها را در کار بررسی زبان و به‌ویژه ساخت‌واژه و واژه‌سازی زبان فارسی هوشیار کند. اساساً بررسی‌های زبانی نیازمند این چنین ریزبینی‌های دقیق است.

کلیدواژه‌ها: ساخت‌واژه، واژه‌سازی، پسوندهای فریب‌کار، صورت تاریخی واژگان

۱. مقدمه

امروزه واژه‌سازی برای زبان فارسی به سبب سرازیر شدن وام‌واژه‌های زبان‌های بیگانه، به‌ویژه زبان انگلیسی، یک نیاز و ضرورت است. برای اینکه بتوانیم در برابر این سیل بنیان‌کن ایستادگی کنیم و زبان فارسی را از آسیب آن پاس بداریم، ناگزیریم راه و روش واژه‌سازی و دستور و قواعد آن را بیاموزیم و آموزش دهیم. از این‌رو، فرآورده‌ها و داده‌های زبان فارسی و الگوهای به‌کاررفته در ساخت‌واژه آن، برای پژوهشگر زبان فارسی یک اولویت است. رویکرد ما در این گفتار پرداختن به چنین کاری است و راهکار عملی این الگوبرداری، خود زبان است.

هنگام بررسی الگوی واژه‌سازی، مشکلاتی پدید می‌آید که به راحتی نمی‌توان با ابزار و راهکار امروزی مطالعات زبان‌شناختی نوین یا زبان‌شناسی هم‌زمانی آنها را تحلیل کرد. یادآوری می‌شود که تا کنون در بررسی مفردات و ترکیب‌های زبان فارسی، روش و قواعدی که به آسانی قابل حصول است، نوشته و گفته شده است. به تعبیر سوسور کار زبان‌شناسی هم‌زمانی توصیف زبان هست. بنابراین عملاً برای پژوهشگر این حوزه، محدوده کار و چهارچوب روش پژوهش روشن است. با توجه به تعریف بنیادین سوسور از محدوده کار زبان‌شناسی هم‌زمانی، پژوهشگر تنها می‌تواند به ساختارهایی در زبان فارسی بپردازد که ساخت آن امروزی یا روشن باشد و در غیر این صورت پژوهش برای این دسته از پژوهندگان، چندان دستاوردی نخواهد داشت و اگر هم به چنین پدیده‌ای دست یازند، کار علمی نخواهد بود.

۲. طرح و بیان مسئله

زبان فارسی زبانی بسیار کهن و تاریخی است و کمابیش سه هزار سال رواج داشته است. زبان‌شناسان تاریخی، زبان فارسی را به نام‌های فارسی باستان^۱، فارسی میانه^۲، فارسی نو (دری)^۳ و فارسی امروزی (معاصر)^۴ شناخته‌اند. تاریخچه زبان فارسی نشان می‌دهد که بیشتر واژه‌های این زبان، تاریخی هستند و امروزه ساخته نشده‌اند. حال اگر با ابزار زبان‌شناسی هم‌زمانی به بررسی و تحلیل این لغات بپردازیم، پژوهش به درستی پیش نمی‌رود. به تعبیر

1. Old Persian

2. Middle Persian

3. New Persian

4. Modern Persian

دیگر، مطالعه هم‌زمانی تنها برای لغات و ترکیباتی پاسخگوست که در سده اخیر وارد زبان فارسی شده‌است؛ برای مثال پس از دوره مشروطیت پدید آمده‌اند و یا در فرهنگستان (اول، دوم و سوم) ساخته شده‌اند. واژه‌هایی چون: دانشجو، دانشگاه، دانشکده، دادگاه، دادگستری، شهرداری)، داروخانه، کودکستان، یا نمونه‌های روشن و آسان‌یابِ کهنی مانند آب‌انبار، باغبان، کارنامه، کوچ‌نشین، دهکده، بتکده، گلستان و امثال آن.

چنان‌که گفته شد، شمار بسیاری از لغاتِ زبان فارسی را به آسانی نمی‌توان با ابراز و قواعدِ زبان‌شناسی هم‌زمانی تحلیل کرد و در اغلب موارد هنگام تحلیل این‌گونه لغات به سبب عدم تحلیل تاریخی واژه، به نتایج درستی دست نیافته‌ایم. این روشِ بررسیِ زبانی چندان دقیق و علمی نیست. برای مثال به چند نمونه از این لغات اشاره می‌شود:

دادار، دشوار، کاروان، کارزار، آبشخور، شادمان، سنگسار، خشکسار، کوهسار، هوشیار، پدیدار، هنجار، میهمان، سازمان. چنان‌که دیده می‌شود ساخت این لغات، در نگاه نخست، چندان سخت و پیچیده به نظر نمی‌رسد. حال اگر پژوهشگر در بررسی و تحلیل این داده‌ها، چنانچه مسلط به دستور زبان فارسی (سنتی) و دستور زبان تاریخی زبان فارسی نباشد، به بیراهه خواهد رفت. برای نمونه، در تحلیل واژه دشوار در کتاب فارسی سوم دبیرستان (جز علوم انسانی) که تألیف آن زیر نظر زبان‌شناسان همگانی بوده، آمده‌است که از دو بخش دش - «بد» (این‌جا پیشوند) و پسوند - وار ساخته شده‌است. پرسشی که مطرح است اینکه، در کدام واژه فارسی چنین ساختی را سراغ داریم، یعنی ساختی که در آن پیشوند و پسوند مستقیم به هم پیوند و یک واژه مشتق بسازند؟ در متون کهن زبان فارسی این واژه به صورت «دشخوار» آمده‌است؛ واژه اخیر صورت کهن‌تر واژه «دشوار» از دش - «بد» (در اینجا پیشوند) و خوار «آسان» (صفت) ساخته شده‌است و روی هم یعنی «چیزی که آسان نیست، سخت است» (نک: منصوری ۱۳۹۶: ۵۷۱/۲؛ نیز نک: Nyberg 1974: 2/79).

نمونه‌ای دیگر، دربارهٔ واژه دشمن که امروزه واژه‌ای ساده یا بسیط به‌شمار می‌آید، آورده‌اند که از دش - «بد» و من (ضمیر اول شخص) ساخته شده‌است. برای آگاهی خوانندگان غیرمتخصص باید گفت که این واژه بازماندهٔ فارسی میانه *dušman* و آن هم بازماندهٔ اوستایی *dušmanah-*

(اسم خنثی) از *duš* «بد» [در اصل صفت است و سپس پیشوند شده‌است (دستوری شدگی)^۱] و *manah-* (اسم) به معنی «اندیشه» از ریشه *man-* «اندیشیدن»، ساخته شده‌است. ملاحظه می‌شود که این واژه کهن زبان فارسی را بدون دانش زبان‌شناسی تاریخی، نمی‌توان تجزیه و تحلیل کرد (نیز نک: Bartholomae 1979: 753; Nyberg 1974: 2/68).

شایسته است یادآوری شود که اکثر واژه‌های بسیط زبان فارسی در فارسی میانه بسیط نبوده‌اند و دست‌کم از دو یا چند تکواژ یا واژه ساخته شده‌اند. برای نمونه به برخی از این لغات اشاره می‌شود:

جز: برگرفته است از فارسی میانه: *jud az* (دو تکواژ) به معنی «جدا از»، یعنی از *jud* «متفاوت، جدا» (> ایرانی باستان *-yuvata**) و *az* «از» (حرف اضافه) ساخته شده‌است. (نک: منصوری ۱۳۹۸: ۳۵۹؛ ۴۷؛ MacKenzie 1971: 47; Nyberg 1974: 2/227).

جدا: برگرفته است از فارسی میانه *judāg* «جدا» ساخته از *jud* «متفاوت، غیر» و *-āg* پسوند صفت‌ساز (نک: Nyberg 1974: 2/227; MacKenzie 1971: 47).

زیر: برگرفته است از فارسی میانه *azēr* که خود از *az > hač* «از» (حرف اضافه) (> فارسی باستان: *hačā* «از» حرف اضافه عامل در حالت ازی) و *ēr* «پایین» (قس اوستایی *-adara* (صفت) «پایین، فرود») ساخته شده‌است (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۲۸۹؛ Kent 1953: 212; Bartholomae 1979: 57).

زیرا: برگرفته از فارسی میانه *az ēd rāy* (سه تکواژ مستقل) که خود متشکل است از *az* «از» و *ēd* «این» (> فارسی باستان *-aita* «این»، قس اوستایی *-aēta* «این»)، هر دو ضمیر اشاره) و *rāy* «را» (پس‌واژه) (فارسی باستان *rādiy* از ریشه *-rād* «ترتیب دادن، منظم کردن») (نک: Kent 1953: 164, 205f.; Bartholomae 1979: 12).

پدید: برگرفته از فارسی میانه *pad dīd* که مرکب از دو جزء *pad* «به» (پیش‌واژه)^۲ و *dīd* «دید»، اسم (در اصل ماده گذشته یا صفت مفعولی) از مصدر *dīdan* «دیدن»، است. به پیروی از آن، واژه پدیده نیز از *pad dīdag* ساخته شده‌است: *dīdag* «دیده (چشم)»

1. grammaticalization

2. preposition

اسم از ماده‌گذشته *dīdan*. بنابراین فعل مرکب پدید آوردن در زبان فارسی در اصل یعنی «چیزی را به جلوی چشم آوردن» است.

پدیدار: برگرفته است از فارسی میانه *pad dīdār*، یعنی از تکواژ *pad* «به» (پیش‌واژه) و *dīdār* اسم (مصدر) «دیدار» ساخته شده است (نک: MacKenzie 1971: 26).

پنداشتن: برگرفته است از فارسی میانه *pad ēd dāštan* (سه تکواژ). در واقع، برساخته از *pad* «به» و *ēd* «این» و *dāštan* «داشتن» است. ماده مضارع «پندار»: برگرفته است از فارسی میانه *pad ēd dār-* (سه تکواژ) که از *pad* «به» و *ēd* «این» و *dār-* «دار-» ساخته شده است (نیز نک: Ibid: 25).

پنهان: برگرفته است از فارسی میانه *pad nihān* (دو تکواژ) ساخته از *pad* «به» و *nihān* «نهان».

مواردی این‌چنین در زبان فارسی بسیار است، اما دشواری ساخت‌واژه در زبان فارسی، محدود به واژه‌های بسیط نمی‌شود. لغاتی که ذکر آنها رفت، نمونه‌هایی برای آگاهی‌رسانی به علاقه‌مندان پژوهش‌های لغوی است.

اینک به چند نمونه از پسوندهای فریب‌کار اشاره می‌شود:

پسوند -ار: در واژه‌های دادار، نمودار، خواستار، پرستار، شُستار، دیدار، رفتار، کردار، گفتار، گرفتار، پندار، هنجار، دمار. کاربرد^۱ پسوند -ار، در لغات اخیر یکسان نیست.

واژه دادار «آفریننده» برگرفته از فارسی میانه *dātār/ dādār* «آفریننده» که خود مشتق از اوستایی *dātar-* «آفریدگار»، اسم عامل (صفت فاعلی)، است. این واژه از ریشه *dā-* «دادن، آفریدن» و پسوند اسم عامل *-tar* ساخته شده است (نیز نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۱۰; Bartholomae 1979: 727; Nyberg 1974: 2/60).

واژه‌های نمودار به معنی «نشان‌دهنده» و خواستار به معنی «خواهنده»، پرستار به معنی «پرستنده، خدمت‌کننده» و شُستار به معنی «شوینده» صفت فاعلی‌اند. همگی، به‌جز پرستار (ماده مضارع و پسوند -ار)، از ماده ماضی و پسوند -ار ساخته شده‌اند. به این ساختار در فارسی

میانۀ «اسم عامل»^۱ و در زبان فارسی «صفت فاعلی» گفته می‌شود (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۴۳).
 واژه‌های دیدار «عمل دیدن، ملاقات»، رفتار «سلوک»، کردار «عملکرد»، گفتار (در فارسی میانۀ *guftār* «گوینده» صفت فاعلی است) امروزه به معنی «سخن، (در اصل عمل) گفتن»، اسم مصدر به‌شمار می‌آیند (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۲۴). گرفتار «گرفته‌شده، اسیر (تاریخی)» صفت مفعولی است. پندار چنان‌که گفته شد، برگرفته از فارسی میانۀ *pad ēd dār-* است و در فارسی اسم (مادهٔ مضارع پنداشتن) به‌شمار می‌آید و پیوندی با واژهٔ پند «اندرز» و پسوند -ار ندارد.

هنجار: اسم مصدر برساخته از هنج- (مادهٔ مضارع از مصدر هنجیدن «کشیدن، برکشیدن») و پسوند -ار است؛ در اصل به معنی «برکشیدن چیزی، برجسته کردن چیزی» است و در فارسی میانۀ اسم عامل به‌شمار می‌آید.

دمار: که در فارسی کهن به معنی «رگ (گردن)» است در اصل معنی صفت فاعلی «دمنده» دارد و برگرفته از مصدر دمیدن «عمل دم و بازدم، نفس کشیدن» است. اینجا مفهوم گروه فعلی دمار از روزگار کسی درآوردن معنای روشن‌تری پیدا می‌کند.

پسوند -ار برگرفته از فارسی میانۀ *-ār* (در اصل به‌جای صورت کهن *-tār* و صورت نو *-dār*) است. فارسی میانۀ *-ār* برگرفته از ایرانی باستان (فارسی باستان و اوستایی) *-tār**، پسوند اسم عامل‌ساز، است، اما چنان‌که گذشت، در همهٔ واژه‌ها یکسان عمل نمی‌کند و معنا و مفهوم و به پیروی از آن، نقش و کارکرد واژه را تغییر می‌دهد (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۲۴).

پسوند -سار: در واژه‌های آسیمه‌سار، سبکسار، زیرکسار، سنگسار، خاکسار، سایه‌سار، چشمه‌سار، دیوسار، شاخسار، گاوسار، میش‌سار، گرمسار، خشکسار، خوانسار (نام شهر) (نیز نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۴۷). در نگاه نخست این ترکیب‌ها چندان دشوار به نظر نمی‌آیند. همگی از یک اسم یا صفت و پسوند -سار ساخته شده‌اند. ولی در بررسی تاریخی آنها، به ستاک‌ها و معانی متفاوتی می‌رسیم.

پسوند -سار در واژه‌های آسیمه‌سار، سبکسار، زیرکسار، سنگسار، خاکسار، دیوسار، گاوسار

و میش‌سار به معنی «سر» است. به سخن دیگر، صورت بالانده^۱ واژه سر است. از این رو، آسیمه‌سار «آسیمه‌سر»، سنگسار در بافت «او را به جرم زنا سنگسار کردند» به معنی «عمل سنگ زدن به سر کسی (مجرم)» است. و خاکسار همان معنی «خاک بر سر شدن» را تداعی می‌کند، یعنی «کسی که گویی خاک بر سرش ریخته شده، (با معنای کنایی) بدبخت». شاخسار یعنی «شاخ‌سر، سر شاخه (درختان)»، دیوسار یعنی «(گوزی یا ابزاری) شبیه به سر دیو»، اما اگر بر فرض دیوسار را در بافت «دیوساران همه ترسناک و دهشتناک‌اند» به‌کار ببریم، در اینجا اسم مکان و -سار هم پسوند اسم مکان است. گاوسار هم «(گوزی یا ابزاری) شبیه به سر گاو» است. میش‌سار هم با همین روش ساخته شده است یعنی «(گوزی یا ابزاری که به شکل) سر میش (ساخته شده است)». برای دیدگاه دیگر دربارهٔ پسوند -سار در mēš-sār^۲ (نک: Nyberg 1974: 2/132; Bartholomae 1979: 1566f.)

همچنین پسوند -سار برای ساختن اسم مکان به‌کار می‌رود، مثلاً در کوهسار، در اصل سر کوه، اگر در بافت «کوهساران چه زیبایند!» به‌کار ببریم، در اصل منظور قلّه (سر) کوه‌هاست ولی ما معنی مکانی از آن برداشت می‌کنیم. چشمه‌سار که گویا در قیاس با کوهسار ساخته شده در اصل به معنی «سر چشمه» است. اما سایه‌سار (-سار پسوند اسم مکان) به‌قیاس با چشمه‌سار ساخته شده است و تلویحاً به معنی «سر به زیر سایه بردن، سایه‌نشینی» است. بهتر است گفته شود که پسوند -سار در واژه‌های یادشده کاربرد دستوری‌شدگی پیدا کرده است و پسوند اسم مکان است.

واژه خوانسار (نام شهر) شکل تصحیف‌شدهٔ صورت خانسار است و در متون تاریخی به صورت خوانیسار و خوانسار آمده است. این واژه مرکب است از خانی یا خان به معنی «چشمه» و سار «سر» (پسوند اسم مکان) و روی هم «سر چشمه» معنی می‌دهد (نک: ابوالقاسمی ۱۳۹۴: ۳۴۹). خشکسار: «زمین بی‌آب و علف و خشک» متشکل از خشک (صفت) و پسوند -سار

1. vṛddhi

۲. نیبرگ این پسوند را بازمانده از اوستایی sarāḍa- «سرده، گونه، نوع» می‌داند، در این صورت میش‌سار یعنی «سرده یا گونه‌ای از میش، نوعی از میش».

است و یادآور معنی تاریخی آن یعنی «سال» است. در اینجا -سار برگرفته از اوستایی *²sarəða-* به معنی «سال» (Bartholomae 1979: 1567) است؛ خوشهٔ آوایی *rd-* (در اینجا *rəð-*) به هنگام گذر از دورهٔ باستان به دورهٔ میانه به *l* (-ل) بدل شده و در روند دگرگونی آن، کشش جبرانی صورت گرفته و *a* کشیده شده و واژهٔ فارسی میانهٔ *sāl* و فارسی سال پدید آمده است. پس خشکسار در اصل به معنی «خشکسال» است و تلویحاً به «زمین دورمانده از آب (باران)» (نک: دهخدا، ۱۳۷۷)، یعنی تغییر معنایی یافته است.^۱

گرمسار: گرمسیر در برابر سردسیر (-سیر در اینجا ممال -سار است)، نیز همانند خشکسار ساخته شده است که در اصل به معنی «گرمسال، سال گرم» است، اما گسترهٔ معنایی پیدا کرده و به آب و هوا و توسعاً به جا و مکان و منطقهٔ جغرافیایی گفته شده است که در طول سال، آب و هوای گرمی دارد.

پسوند -یار: در واژه‌هایی چون بسیار، هوشیار، دستیار، خدایار، کوهیار، هنریار، شهریار، کوهیار، خاویار، اسفندیار و دشیار.

بسیار: «زیاد، فراوان»، در فارسی آن را از واژهٔ بس «کافی» + پسوند -یار می‌دانند، برگرفته از فارسی میانه *wasyār* «بسیار» است (Mackenzie 1971: 88) و آن نیز برگرفته از صورت ایرانی باستان *wasidāra** است که ترکیبی از *wasi** (قس فارسی باستان *vasiy* «بس») و *dāra-* «دارنده»، از ریشهٔ *dar-* «نگاه داشتن»، است (نیز نک: Salemann 1930: 54; Kent 1953: 207; 189).

هوشیار: واژهٔ تاریخی است و گویا برگرفته از هوش و پسوند -یار (البته در رساخت^۲ این چنین است) است. در ژرف‌ساخت^۳ پسوند -یار بازماندهٔ صورت فارسی میانهٔ *dār-* (از مصدر *dāštan* «داشتن») است. روی هم به معنی «آن که دارندهٔ هوش است». شاید بتوان صورت کهن‌تر آن را در دورهٔ باستان این‌گونه بازسازی کرد: *uši-dāra(ya)** «دارندهٔ گوش (تیز)». *uši-* در زبان‌های باستانی یعنی «گوش؛ درک، فهم»، چون که هوشیاری از طریق

۱. بعید نیست که خشکسار صورت دیگری از خشکزار باشد (نظر داور محترم مقاله).

2. surface structure

3. deep structure

داشتن تیزگوشی به دست می‌آید و انسان دارای درک و تیزفهمی می‌شود (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۳۲).

دستیار: ظاهراً برگرفته از دست (اسم) و پسوند -یار است، گویا در اینجا به معنی «یاور، مددکار» (صفت) است. اما برخی از زبان‌شناسان تاریخی براین باورند که تکواژ نخست برگرفته از فارسی میانه *dast* «توانایی، مهارت» است، چنان‌که واژه فارسی دستور «آموزگار دینی؛ وزیر» > فارسی میانه: *dastwar* > ایرانی باستان: *-dasta-bara-** از *-dasta* (صفت مفعولی) به معنی «ماهر، کارآموده، آموزش‌دیده»، از ریشه *-dāh-/danh** «آموختن، آموزش دادن»، و *-bara** به معنی «برنده، حامل»، از ریشه *-bar** «بردن»، ساخته شده است. بنابراین، بازسازی صورت کهن واژه دستیار *-dasta-dāra(ya)** به معنی «دارنده آموزش، دارای مهارت» خواهد بود. برپایه این دیدگاه پسوند -یار در دستیار بازمانده دار- (داشتن) است (نیز نک: Durkin-Meisterernst 2014: 185; Nyberg 1974: 2/59; Bartholomae 1979: 746).

شهریار: بازمانده فارسی میانه *šahryār/šahrdār(x)* که خود برگرفته از ایرانی باستان *-xšaθra-dāra(ya)** «دارنده کشور، فرمانروا» است. بنابراین، صورت کهن شهریار مرکب از *-xšaθra-* «کشور» و *-dāra(ya)* «دارنده» از ریشه *-dar* «نگاه داشتن» است (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۳۲؛ Salemann 1930: 54; Durkin-Meisterernst 2013: 186).

کوهیار: به معنی «ساکن کوه» از تکواژ کوه و پسوند -یار، صورت متأخر -دار به معنی «دارنده»، ساخته شده است. صورت فارسی میانه (پهلوی) آن *kōfīdār* «فرمانروای کوه»، و صورت پهلوی اشکانی (پارتی) آن *kōf-dār* است (نک: Durkin-Meisterernst 1974: 119; Nyberg 1974: 185).

خاویار: برآمده از دو جزء یا تکواژ است. گویا خاو صورت کوتاه‌شده^{*} خاویه، دگرگون‌شده خایه در فارسی به معنی «تخم» و پسوند -دار (داشتن) است، روی هم به معنی «دارنده تخم»؛ خاویار همان «تخم ماهی» است. واژه خایه برگرفته از فارسی میانه *xāyāk* [با واج آغازی غیراشتقاقی x] (> ایرانی باستان *-āvyaka**) است (نک: Bailey 1979: 174).

خدایار: پسوند -یار در این واژه از پسوند -یار به معنی «یاور، مددکار» ساخته

شده‌است. اما در ساختِ واژه هنریار، اسم خاص به معنی «هنرمند»، از پسوند تاریخی -دار (دارنده هنر) استفاده شده‌است.

اسفندیار: اسم خاص، از تکواژ اسفند (ماه) و پسوند -یار ساخته نشده‌است، بلکه دگرگشتی از سپندیاد است. این واژه برگرفته از فارسی میانه *spandiyād* است و آن هم برگرفته از اوستایی *spəntō-dāta-*، در اصل یعنی «داده یا آفریده سپنته (عنصر مقدّس)»، است (نیز نک: Nyberg 1974: 2/177; Bartholomae 1979: 1622).

دشیار: به معنی «سال بد، خشکسالی، قحطی»، واژه‌ای تاریخی و بسیار کهن است که به تازگی در ترجمه متون فارسی باستان به کار رفته و از تکواژ دش- «بد» (صفت) و -یار (اسم) به معنی تاریخی آن «سال» ساخته شده‌است. در فارسی، یار به معنی «سال» نیامده‌است اما در این ترکیب نوساخته، به کار رفته‌است. دشیار برگرفته‌است از فارسی باستان *dušiyāra-* «دشیار، سال بد»، قس اوستایی *dužyāirya-* «دشیاری، خشکسالی، قحطی». پس -یار در این واژه برگرفته از واژه فارسی باستان و اوستایی *yār-* به معنی «سال» است، قس آلمانی: *Jahr* و انگلیسی: *year* (نک: Kent 1953: 192; Bartholomae 1979: 759, 1287).

پسوند -مان: در واژه‌های ساختمان، سازمان، خانمان، دودمان، دیسمان، شادمان، پشیمان، پژمان، قهرمان، میهمان، یادمان، و در واژه‌های نوساخته‌ای چون پادمان، پرسمان، گفتمان. پسوند -مان: واژه‌های ساختمان، سازمان و دیسمان و همانندهای آن، به قیاس^۱ با دودمان و خانمان (خان و مان) که واژه‌های تاریخی‌اند، ساخته شده‌اند. پسوند تاریخی -مان برگرفته از فارسی میانه *mān* (اسم) به معنی «خانه» است و آن نیز قابل مقایسه با واژه اوستایی *nəmāna-*، در گاهان به صورت *dəmāna-*، به معنی «خانه» است، قس فارسی باستان *māniya-* «وابسته به خانه، خدمتکار» از ریشه *man-* «ماندن در جایی، سکنی گزیدن» (نک: Bartholomae 1979: 1090; Kent 1953: 202). نیاز به یادآوری است که مان «خانه» اسم است و اخیراً در زبان فارسی نقش پسوند را ایفا کرده و در واقع دستوری شده‌است. اما در واژه‌های دیگر که ظاهراً این پسوند را دارند، این چنین نیست:

1. analogy

-مان در واژه‌هایی چون شادمان، پشیمان، پژمان، برگرفته از فارسی میانه *mān** بازمانده صورت بالانده **māna* (صفت فاعلی ناگذر) [قس پهلوی: *mānag* «ذهن، فکر» (MacKenzie 1971:53)] به معنی «اندیشنده» و مشتقی از ریشه ایرانی باستان *man-* «اندیشیدن» است. این سه واژه تاریخی‌اند و در طول زمان در زبان فارسی پدید آمده‌اند. برای دیدگاه دیگر درباره واژه فارسی میانه *pašēmān* «پشیمان»^۱ (نک: Nyberg 1974: 153).

قهرمان: (وام‌واژه فارسی در زبان عربی)، برخلاف گفته فرهنگ‌های فارسی (نک: دهخدا، ۱۳۷۷) واژه تاریخی است و برگرفته از فارسی میانه *kār-framān* به معنی «کارفرما» است. پسوند -مان در *framān* (اسم) «فرمان» از ریشه *mā* «اندازه گرفتن، سنجیدن، ساختن» با صورت تاریخی پسوند *-āna* ساخته شده‌است. *-āna* پسوندی است که به ماده فعل افزوده می‌شده و صفت فاعلی ناگذر می‌ساخته‌است (نیز نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۵۲؛ MacKenzie 1971: 50).

برخی واژه میهمان را از *مه* «بزرگ» و ماندن «ساکن شدن» دانسته و به معنی «بزرگ و گرامی داشتن (میهمان)» آورده‌اند، این تصور نادرست است. این واژه برگرفته از فارسی میانه *mehmān* «میهمان» و مشتقی از ایرانی باستان *maēθa-nmāna** از ریشه **maēθ* «اقامت گزیدن» (قس اوستایی *nəmāna*- (اسم) «خانه» و *maēθana*- «جای اقامت، میهن») و روی هم به معنی «در خانه (کسی) ماندن» است (نک: منصوری ۱۳۹۸: ۷۲۴؛ Bartholomae 1979: 1106; Nyberg 1974: 2/123).

یادمان: گویا برساخته از یاد (اسم) «خاطره» و مان- ماده مضارع از مصدر ماندن است. به تازگی واژه یادواره در آیین و مراسم نکوداشت به کار می‌رود (برای ریشه‌شناسی ماندن نک: منصوری ۱۳۹۶: ۲۸۵/۲ به بعد). اما اگر یادمان به معنای بنا و ساختمانی باشد که به یادبود و بزرگداشت کسی ساخته شود، در اینجا به قیاس با واژه‌های سازمان و ساختمان پدید آمده‌است.

گفتمان: «عمل گفتگو» به قیاس با ساختمان، و پرسمان «عمل پرس و جو» و یادمان «عمل پاییدن و حراست کردن» در قیاس با سازمان و دیسمان و غیره، اخیراً، در زبان فارسی ساخته شده‌اند و همگی کاری (فعلی) را نشان می‌دهند، می‌توان گفت در واقع اسم مصدر هستند. به

1. *pašē/pasē + *māna*- 'after-measur' (Nyberg 1979: 2/153).

سخن دیگر، پسوند -مان در اینجا دوباره به‌کار گرفته شده و از نو فرایند دستوری‌شدگی رخ داده‌است، اما به‌صورت تاریخی آن توجه نشده و برخلاف قاعده ساخته شده‌است.

۳. سخن پایانی

در پایان یادآوری می‌شود که در این گفتار انگیزه نگارنده، نشان دادن چند نمونه برای خوانندگان و پژوهشگران، به‌ویژه جوانان تازه‌کار بوده‌است. واژه‌های بسیط، مرکب و مشتق (و مشتق - مرکب) در زبان فارسی بسیار است و پرداختن به همه آنها در یک گفتار کوتاه ممکن نیست. در کار بررسی زبان‌شناختی زبان فارسی که زبانی تاریخی است، از روساخت و ظاهر واژه نمی‌توان به زیرساخت و ژرف‌ساخت واژه پی برد و به تجزیه و تحلیل آن پرداخت. چنان‌که گذشت برای انجام چنین کاری، دانش زبان‌شناسی تاریخی، دستور تاریخی، دستور سنتی و نو، و نیز آشنایی با متون کهن فارسی امری الزامی است.

منابع

- ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۸۷، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران.
_____، ۱۳۹۴، زبان فارسی و سرگذشت آن و گفتارهای دیگر، تهران.
دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۷، لغت‌نامه، تهران.
منصوری، یدالله، ۱۳۹۶، فرهنگ زبان پهلوی، ج ۲، تهران.
_____، ۱۳۹۸، فرهنگ زبان پهلوی، ج ۳، تهران.

- Bartholomae, Ch., 1979 (rept.), *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin (Strassburg, 1904).
Bailey, H. W., 1979, *Dictionary of Khotan Saka*, London.
Durkin-Meisterernst, D., 2014, *Grammatik des Westmittliranschen (Parthisch und Mittelpersisch)*, Wien.
Kent, R. G., 1953, *Old Persian* (Grammar-Texts-Lexicon), New Haven.
MacKenzie, D. N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
Nyberg, H. S., 1974, *A Manual of Pahlavi*, 2 vols., Wiesbaden.
Salemman, C., 1930, *A Middle Persian Grammar*, tr. by Mr. L. Bogdanov, Bombay.